

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درس خارج اصول آیت الله اراکی دامت برکاته

عنوان درس:	خارج اصول فقه	جلسه ۵۴	تاریخ درس:	۱۳۹۹/۱۰/۲۱
عنوان فرعی ۱	مقدمات تصدیقیه بحث حجج و امارات			
عنوان فرعی ۲	مباحث قطع			
عنوان فرعی ۳	تقسیم قطع موضوعی به لحاظ متعلق			
مقرر:	حجت الاسلام والمسلمین محمد علی زحمت‌کش			

بحثمان در اقسام قطع موضوعی ای که متعلق به حکم شرعی است بود و گفتیم در این قسم، قطع به حکم، در موضوع حکم دیگر اخذ شده؛ بنابراین در اینجا دو حکم وجود دارد؛ گاهی این دو حکم از نظر «مکلف»، «متعلق تکلیف» و «متعلق متعلق» با یکدیگر متحدند؛ و گاهی مکلف دو حکم متفاوت است؛ لذا قطع به حکمی که در موضوع حکمی دیگر اخذ شده خود به دو نوع کلی تقسیم می‌شود. در بحث دیروز تقسیمات و احکام نوع اول _ که هر دو حکم در ارکان ثلاثه با یکدیگر متحداند _ را بیان کردیم؛ و گفتیم بر چهار قسم است؛ به این صورت که آن حکم دوم، یا همان یا مثل و یا ضد یا نقیض حکم اول است و احکام هر کدام را بیان کردیم و در قسم چهارم یعنی آنجایی که حکم دوم، نقیض حکم اول باشد گفتیم اگر قطع طریقی باشد، ثبوتاً ممکن نخواهد بود زیرا موجب اجتماع نقیضین می‌شود؛ اما اگر قطع صفتی باشد، ممکن خواهد بود مانند قطع قطاعی که دچار حالت وسواس می‌شود و بی جهت قطع پیدا می‌کند و روایاتی را خواندیم که درباره کثیرالشک بیان شده بود اما گفتیم در ذیل روایت مطلبی وارد شده که از آن تعمیم حکم به قاطع نیز استفاده می‌شود. نکته‌ای وجود دارد در روایت که آن را دوباره می‌خوانیم:

«قُلْنَا لَهُ الرَّجُلُ يَشْكُ كَثِيرًا فِي صَلَاتِهِ حَتَّى لَا يَدْرِي كَمْ صَلَّى وَلَا مَا بَقِيَ عَلَيْهِ، قَالَ: يُعِيدُ. قُلْنَا لَهُ فَإِنَّهُ يَكْثُرُ عَلَيْهِ ذَلِكَ كَمَا عَادَ شَكُّ. قَالَ: يَمْضِي فِي شَكِّهِ؛ ثُمَّ قَالَ: لَا تُعَوِّدُوا الْخَبِيثَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بِنَقْضِ الصَّلَاةِ فَتُطْمَعُوهُ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ خَبِيثٌ يَعْتَادِلُ مَا عَوَّدَ فَلْيَمَضِ أَحَدُكُمْ فِي الْوَهْمِ وَلَا يُكْثِرَنَّ نَقْضَ الصَّلَاةِ فَإِنَّهُ

إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ مَرَّاتٍ لَمْ يَعُدْ إِلَيْهِ الشَّكُّ. قَالَ: ثُمَّ قَالَ: إِنَّمَا يُرِيدُ الْخَبِيثُ أَنْ يُطَاعَ فَإِذَا عُصِيَ لَمْ يَعُدْ إِلَى أَحَدٍ كُمْ»^۱

به امام گفتیم: کسی که زیاد شک می‌کند و اصلاً نمی‌داند چند رکعت خوانده چه تکلیفی دارد؟ امام فرمود: باید نمازش را از سر بگیرد. ما گفتیم: اگر شکاک شود و هر چند نمازش را از سر بخواند، باز هم شک کند، تکلیف او چه خواهد بود؟ امام فرمود: با وجود شک به نمازش ادامه بدهد. امام فرمود: با شکستن نماز، شیطان خبیث را عادت مدهید که هر ساعت و هر لحظه شما را وسوسه کند که هر چه بیشتر طمع خواهد کرد. شیطان خبیث خیلی خوش عادت است. هر کس که شکاک شد، با تقویت یکی از احتمالات، نمازش را تمام کند و با هر شکی نمازش را نشکند. اگر چند نوبت به شک خود بی‌اعتنا شود، دیگر شک نخواهد کرد. امام فرمود: شیطان خبیث می‌خواهد مطاع و فرمانروا باشد، و اگر نافرمانی شود، باز نمی‌گردد.

عبارت «لَا تُعَوِّدُوا الْخَبِيثَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بِنَقْضِ الصَّلَاةِ فَتُطْمَعُوهُ» قاعده کلی است که از آن تعمیم حکم به قطع نیز استفاده می‌شود. و همچنین آنجا که می‌فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ الْخَبِيثُ أَنْ يُطَاعَ فَإِذَا عُصِيَ لَمْ يَعُدْ إِلَى أَحَدٍ كُمْ». این مطلب روشن است.

منتهی از این مطلب، مطلب دیگری استفاده می‌شود؛ همان چیزی که ما در گذشته در بحث‌های دیگر گفتیم که اصلاً جنگ شیطان با انسان، جنگ بر سر فرمانروایی است و یکی از دلایل این مطلب، همین روایت است که «إِنَّمَا يُرِيدُ الْخَبِيثُ أَنْ يُطَاعَ فَإِذَا عُصِيَ لَمْ يَعُدْ إِلَى أَحَدٍ كُمْ»؛ بحث، بحث فرمانروایی است. همان‌طوری که خدا فرمود:

«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۲

کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده

و فرمود:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^۳

ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود.

شیطان نیز می‌خواهد اطاعت انسان برای او باشد، و جنگش با آدم عليه السلام نیز بر سر همین بود؛ خدای متعال آدم عليه السلام را به عنوان فرمانروا تعیین کرد اما او می‌گفت من باید فرمانروا باشم. بحث، بحث فرمانروایی است

۱. کافی؛ ج ۳، ص ۳۵۸.

۲. سوره نساء: ۸۰.

۳. همان: ۶۴.

لذا آنجایی که فرمانروایی الهی تثبیت می‌شود، دیگر نقش شیطان پایان می‌پذیرد و فرمان روی زمین، دیگر فرمان خدا می‌شود و حاکم و ولی و خلیفه موعود الهی، حکم خدا را بر روی زمین اجرا می‌کند و دیگر نقشی برای شیطان در اطاعت شدن باقی نمی‌ماند. این نکته‌ای بود که در ادامه بحث دیروز خواستیم بیان کنیم.

نوع دوم: دو حکم از لحاظ مکلف متفاوت باشند.

بحث امروز در نوع دوم است یعنی درجایی که این دو حکم از نظر مکلف با یکدیگر متفاوت باشد. برخی علما این نوع را به این شکل تعبیر کرده‌اند: «اخذ به حکم، در موضوع حکمی خلاف حکم اول» و این را در بین همان اقسام چهارگانه‌ای که در جلسه گذشته مطرح کردیم بیان کردند، که مرادشان از این خلاف حکم اول، این است که قطع به حکم، در موضوع حکمی برای مکلف دیگر اخذ شود. به نظر ما این نوع تقسیم بندی که این قسم را کنار آن چهار قسم دیگر قرار دهیم صحیح نیست و اینگونه تقسیم، شبهه انگیز بوده و موجب خلط اقسام می‌شود؛ زیرا در آن چهارنوع، اخذ علم به حکم در موضوع حکم دیگر بود اما با این شرط که آن دو حکم در مکلف و متعلق و متعلق المتعلق یکی باشد؛ اما در این نوع دوم، قطع به حکم، در موضوع حکمی دیگر برای مکلف دیگر اخذ شود؛ مثلاً: علم به حرمت فعلی به وسیله فاعل، در موضوع وجوب نهی از منکر مکلف دیگر قرار می‌گیرد. اگر فاعل نداند عملی منکر است و آن را انجام دهد، برای اخاص دیگر وجوب تعلیم می‌آید، نه وجوب نهی از منکر. و یا مثلاً اگر گفتیم موضوع جواز تقلید از مجتهد، علم مجتهد به حکم است که در اینجا، علم مجتهد به حکم، موضوع جواز تقلید برای مقلد می‌شود.

این نوع از اخذ علم به حکم در موضوع حکمی دیگر، ثبوتاً ممکن است و هیچ محذوری ندارد و هیچ یک از اجتماع ضدین، مثلین، یا نقیضین رخ نمی‌دهد. و اثباتاً نیز در شریعت مصادیق زیاد فراوانی دارد که به برخی از آنها اشاره کردیم و مصادق دیگری نیز می‌توان برای آن برشمرد.

بحث اختصاص احکام به عالمین

بعد از اینکه اقسام و احکام اخذ حکم، در موضوع حکم دیگر را بیان کردیم؛ به بحث در قسم اول، از نوع اول – اخذ علم به حکم در موضوع خودش – می‌پردازیم که آن را موکول به آینده کرده بودیم و گفتیم این از موارد بحث اختصاص احکام به عالمین است؛ لذا اکنون بحث می‌کنیم که آیا اخذ علم به حکم در موضوع همان حکم ممکن است یا خیر؟

عملی که در موضوع اخذ می‌شود، در این فرض، نمی‌تواند علم صفتی باشد، و علم صفتی در این قسم متصور نیست؛ زیرا اگر علم صفتی باشد، دیگر نمی‌تواند در موضوع خود همان حکم اخذ شود، و اگر گفتیم قطع

صفتی است یعنی قطع در موضوع حکمی مماثل اخذ شده است _ یعنی قسم دوم از نوع اول _ که این خارج از محل بحث ماست و گفتیم چنین چیزی ممکن است؛ لکن تجری نیست، بلکه معصیت است. به عبارت دیگر: فقط قطع طریقی به حکم است که می تواند در موضوع خود آن حکم اخذ شود؛ و قطع صفتی در این فرض متصور نیست و اگر قطع صفتی باشد، به این معناست که قطع در موضوع حکم خودش اخذ نشده بلکه در موضوع حکم مماثل اخذ شده است.

این بحث، خود دو قسم دارد:

۱. علم به حکم، شرط در ثبوت حکم قرار بگیرد؛ یعنی علم به حکم در موضوع ثبوت همان حکم اخذ شود؛ مانند اینکه بگوید: اگر علم به حرمت پیدا کردی، حرمت برایت ثابت است.
۲. علم به حکم، مانع از ثبوت حکم قرار بگیرد؛ مانند اینکه بگوید: اگر علم به حرمت پیدا کردی، این حرمت بر تو ثابت نیست.

این دو قسم را در ثبوت و اثبات باید بررسی کنیم و ابتدا در مرحله ثبوت به بحث می پردازیم و از قسم اول شروع می کنیم:

گفته شده که اخذ علم به حکم در موضوع خود آن حکم، ثبوتاً ممتنع است، و اولین دلیل بر عدم امکان، لزوم دور است که این استدلال به مرحوم علامه نسبت داده شده است که در رد قول مصوبه _ که می گفتند اگر مجتهد به حکمی علم پیدا کند، آن حکم برایش ثابت است و اگر علم پیدا نکند، حکم برایش ثابت نیست _ اشکال دور را مطرح کردند^۱.

توضیح دور: علم به حکم، متوقف بر حکم است _ زیرا علم به شیء، متوقف بر وجود آن است و تا چیزی نباشد که علم به آن تحقق پیدا نمی کند _ ، و اگر حکم هم متوقف بر علم به آن باشد، دور لازم می آید. استاد شهید رضوان الله تعالی علیه این اشکال را دفع می کنند و می فرمایند اخذ علم به حکم در موضوع همان حکم، موجب دور نمی شود^۲ زیرا آنچه متوقف بر علم به حکم است، حکم به معنای معلوم بالذات است یعنی علم به حکم متوقف بر صورت حکم در ذهن است؛ در حالی که آنچه متوقف بر علم است، تحقق حکم در خارج است _ یعنی معلوم بالعرض _ . به عبارت دیگر: تحقق خارجی حکم، متوقف بر علم به حکم

۱. أن العلم بشيء متوقف على متعلقه فإذا توقف متعلقه عليه لزم الدور. [مباحث الاصول (القسم الثاني)؛ ج ۱، ص ۴۰۷].

۲. و منشأ الإشكال في ذلك عدم صحة التوقف الأول، إذ العلم من موجودات عالم النفس فهو متقوم بما في النفس من المعلوم بالذات دون ما في الخارج، فالمتوقف على العلم غير المتوقف عليه العلم، لأن الأول هو المعلوم بالعرض والثاني هو المعلوم بالذات. [مباحث الاصول (القسم الثاني)؛ ج ۱، ص ۴۰۷].

است، اما علم به حکم متوقف بر صورة الحکم ذهنی است. خلاصه اینکه: ما يتوقف عليه الحكم، علم است؛ و ما يتوقف عليه العلم، حکم خارجی نیست بلکه صورة الحکم است؛ لذا دور پیش نمی آید.

به نظر ما این جواب استاد شهید با این تقریب، اشکال بر آن بار می شود:

علمی که از آن بحث می شود، علم حقیقی - یعنی علم کاشف - است نه علم جهل مرکب؛ جهل مرکب که در واقع علم نیست بلکه تصور علم است. و کاشفیت علم، کاشفیت از خارج است نه کاشفیت از صورت ذهنیه؛ آن صورت ذهنیه، عین العلم است، نه متعلق العلم. اینکه ما قائل به اتحاد علم و عالم و معلوم هستیم یعنی آن معلوم بالذات، عین العلم است، نه متعلق العلم. متعلق العلم، در حقیقت آن امر خارجی است، و آن صورت ذهنیه، همان علم است که از متعلق خارجی کاشفیت دارد لذا تا متعلق خارجی وجود نداشته باشد، علم صدق نمی کند و از طرفی آن متعلق خارجی که حکم خارجی است، متوقف بر علم است؛ که این دور است.

بنابراین اشکال ما بر این دفع دور، این است که علم وقتی علم است که کاشفیت از خارج داشته باشد یعنی مطابق با خارج باشد و علم غیر مطابق، علم کاشف نیست بلکه توهم علم است و اگر علم، علم کاشف از خارج باشد به این معناست که باید معلومی باشد تا علم بتواند به آن تعلق بگیرد.

به عبارت دیگر، علم با معلوم بالذات یکی است و تعددی وجود ندارد و تفکیک آندو، تفکیک اعتباری ذهن است لذا دو چیز نداریم که یکی متوقف بر حکم باشد و حکم متوقف بر آن دیگری؛ بلکه توقف در اینجا توقف حقیقی است و بنابراین علم - که عین معلوم بالذات است - و معلوم خارجی بر یکدیگر توقف دارند. لذا برای رفع این تعارض، باید بگویید بین علم و معلوم خارجی توقفی در کار نیست، که اگر این را بگویید، معنایش این است که شما جهل مرکب را نیز علم می دانید درحالی که جهل مرکب علم نیست و کسی به این قائل نشده است بلکه جهل و تخیل علم است، نه حقیقت علم؛ حقیقت علم آن است که متعلق خارجی مطابق با آن وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، علم، به معنای انکشاف آن معلوم خارجی، برای عالم است. بنابراین، اشکال دور بر می گردد.